

بیکار نمی نشستند . سستی کار آزادیخواهان و گفتگوی اینکه مجاهدان از میان میروند باین دسته ها میدان داد که ناکهان بر خیزند و بعنوان اینکه برویم صمدخان را بشهر بیاوریم غوغا پدید آورند . این نیرنگ دوم بود که روسیان بکار میزدند .

صمد خان را گفتیم که پس از پیش آمد التماوم انجمن خواست او را بشهر بیاورد و در غیرت و مردانگی در برابر روسیان با خود همدست گرداند صمد خان چون با روسیان در نهان سازشهایی داشت خواهش انجمن را نپذیرفت و همچنان در باسمنج نشست . لیکن در این جنگ باروسیان ازو تکانی دیده نشد و این مایه خرسندی آزادیخواهان بود که در چنان هنگام سختی از یکسو نیز او بشهر نپرداخت . در این باره میگویند او خود می خواست بکاری برخیزد ولی سرکردگان که همراهش بودند فرمانبرداری نمودند . هر چه هست در شهر از این رهگذر ازو خرسند بودند . روز چهارم جنگ (دوم دیماه) پیامی ازو با تلفون رسید که خواستار شده بود دوتن از بزرگان شهری نزد او روند و گفتگو کنند . انجمن خواهش او را پذیرفتند بیجا ندانست در چنان زمانی با او پیوستگی در میان باشد . گفتداند : « دریا افتاده دست بسوی ما یازد » . لیکن چون در نعمت آباد بر سر راه باسمنج یکدسته قزاق نشیمن داشت از ترس گلوله آنان کسی نپذیرفت روانه باسمنج گردد . سرانجام آقای میرزا جعفر راسته کوچهای و آقا سید محمد خامنه ای که از علمای آزادیخواه بودند خواهش انجمن را پذیرفته پسین همان روز روانه شدند و چون شبانه نزد صمد خان رسیدند مرد تیره دل پیش از همه زبان سرزنش باز نموده گفت : « خسته شدید؟! از کرده پشیمان شدید!... » سخنانی گفت که می گویند آن دو تن بیاد ستمدیدگی تبریزیان بگریه افتادند . سپس داستان جنگ را پرسید و چون چگونگی را باز گفتند و از کشتار بیدریغ روسیان ناله نمودند صمد خان گفت : « من می دانستم این کار خواهد شد . چاره اینست فردا از شهر بیست تن از علما و اعیان و سادات و بازرگانان پیش من آیند تا من خواستی را که روسیان دارند و خود من دارم با ایشان گفتگو کنم . هر گاه پذیرفتند من بشهر آیم و این جنگ فرو نشیند » . آن بیست تن را یکایک نام برد که پنج تن از ملایان بدخواه مشروطه و دیگران از بستگان روس و از هواداران محمد علی و همگی مردان آلوده بدنامی

بودند. پیداست که همه اینها بادستور روسیان بود و این کسان باقونسولگری پیوستگی نهانی می داشتند.

فردا که دوشنبه سوم دیماه بود آقایان خامندای و راسته کوچه ای از باسمنج باز گشتند و چون بنزدیکی شهر رسیدند دسته دسته خیابانیان را دیدند که بر اهنمایی ملایان و دیگران رو بسوی باسمنج در راه اند ... اینان کیان بودند و برای چه بیاسمنج می رفتند؟! چگونگی اینست که چنانکه گفتیم کشتار بیدریغ روسیان در مارالان مردم را بیکبار بیتاب ساخته و کارکنان روسیان و هوادار ایشان که در خیابان و مارالان بیشتر بود آنرا فرصت شمرده مردم را بر مجاهدان می شورانیدند و بایشان یاد می دادند که بروید و از روسیان زینهار طلبید. چون این را مجاهدان شنیدند در کار خود در ماندند و از سادگی و مردانگی که داشتند چنین گفتند: «کنون که کار باینجا رسیده باری رو بسوی یک مسلمان و ایرانی آورید بیاسمنج رفته از صمد خان زینهار خواهید ما که کشته خواهیم شد بگزارید با دست او کشته شویم». یکی از ایشان یوزباشی تقی (بالانقی) که نگهداری راه باسمنج با او بود از بس شوریدگی داشت خویشتن جلو افتاده با دسته ای آهنگ باسمنج نمود و از این کار او هواداران روسیان میدان یافتند دسته مردم را بیاسمنج کشیدند. آقایان راسته کوچه ای و خامندای چون در راه باینان بر خوردند خواستند باز گردانند ولی نتوانستند. اینان چون بیاسمنج رسیدند یوزباشی تقی بی پروا و بیباک رو بروی صمدخان ایستاده جوان غیرتمند ساده درون چنین گفت: «با پای خود آمده ام که مرا بکشید لیکن بشهر آمده نگزارید روسیان زنان و فرزندان را کشتار کنند!» ببینید یکمشت مردان ساده درون غیرتمند باچه اندوهای دلخراشی رو برو میگردیدند!

صمد خان در بیرون دلسوزی نشان می داد و چون سخن از حاج حسینخان و دیگران بمیان آمد بهمگی زینهار داد. اما در باره آمدن خود بشهر گفت باید کسانی که خواستهام پایاند و مردم همگی خواستار آمدن من باشند. یوزباشی و همراهان او بشهر باز گردیدند. اینها همگی روز دوشنبه رخ داد. هنگامی که در بخش های دیگر

آرامش بود و مردم چشم براه گفتگوهای ضیاء الدوله و قونسوله‌ها داشتند در خیابان و مارالان این کارها پیش می‌رفت .

باری چون آقا میرزا جعفر و آقا سید محمد پیام صمدخان را بدانجمن رسانیدند انجمن خواست بیست تن دیگری از علما و بازرگانان بر گیرند و بیاسمنج بفرستد . لیکن همینکه پیام صمد خان در بیرون پراکنده گردید آنکسانی که صمد خان نام برده و بیاسمنج خواسته بودند تکانی بخود دادند و براهنمایی های نهانی کارکنان قونسولگری بر آن شدند که آشوبی پدید آورند و چنانکه گفتیم چون روز سه شنبه چهارم دیماه دسته های مجاهدان بهم خورد آنان میدان یافته از آغاز روز در مسجد آدینه گرد آمدند و یکی از مجتهدان که تا چندی پیش با مشروطه همراهی داشته و از رهگذر آن برنامه و آوازه افزوده و کسی نمی دانست از چدراه از مشروطه رو بر گردانیده بود امروز با پیروان خود بمسجد درآمد و دیگران نیز با نجا در آمدند و بجلو مردم غوغایی افتاده رو براه نهادند که از بازارها و خیابانها گذشته روانه باسمنج گردند . در راه هر که را می دیدند با خود همراه می ساختند . مستی مردان بیشرم داد زده بمشروطه بدمیگفتند : « ما مشروطه نمی خواهیم، دین می خواهیم » یکدسته از ایشان بعالی قاپو در آمده ضیاء الدوله را از اطاق بیرون کشیدند و یا فشاری نمودند که با ایشان بیاید تا رفته از باسمنج صمد خان را بیاورند . بیچاره مرد غیرتمند با کوشش بسیار خود را از دست ایشان رهانید . بدینسان هیاهو کنان از بازارها گذشته بجلو انجمن رسیدند . آقای مجتهد و همراهان او که سوار الاغ و در جلو بودند بگذشتند ولی غوغایان بانجمن ریخته به جستجوی نمایندگان پرداختند . کسانی که از ایشان در آنجا بودند گریخته جان بدر بردند . غوغایان دست بتاراج کرده هر چه خواستند بردند . بیرق انجمن را پایین آورده از هم دریدند . سپس بدر و پنجره پرداخته همه را در آورند . درخت های باغچه را کردند . عمارت بان بزرگی و زیبایی را بیکبار ویرانه ساختند . مجتهد و همراهانش چون بخیا بان رسیدند تا گزیر شدند در آنجا درنگ کنند تا غوغایان از کار تاراج و ویرانی رها شده بایشان پیوندند . در آنجا در خانه یکی از پیروان خود برای

ناهار و نماز فرود آمدند و چون بدینسان تا پسین در آنجا ماندند از رفتن باسمنج چشم پوشیده یکی را بنمایند کی فرستادند .

من این را بکوتاهی آوردم . ولی دوباره میگویم ننگ تاریخ آذربایجان است . در چنان روزی که می بایست هر کسی کینه های دیرینه را کنار نهاده بنام همشهریگری به بیرون رفتن مجاهدان یاری کند، در چنان روزی که می بایست در برابر دشمن بیگانه همه غیرت ایرانیگری نشان دهند چنین کارهایی آنهم از کسانی که عنوان پیشوایی با خود داشتند بی اندازه ننگین است .

در این آشفتگی مجاهدان اینسو و آنسو شتافته بچاره می کوشیدند. سردستانان در شکلان کرد آمده در باره رفتن و ماندن گفتگو مینمودند و چون کسی از ایشان پی به نیرنگ روسیان نبرده ماندن را چندان بیمناک نمی دانستند اینست برخی بر رفتن رأی نمی دادند . ولی بیشتر ایشان اندیشه رفتن را داشتند و این بود با تلفون یا بازبان این و آن بهم مجاهدان پیام فرستاده آنان را نیز بهمراهی می خواندند . آقای بلوری میگوید : من خودم سواراسب شده و به مارالان رفتم و حاج حسین خان رادیده خواهش کردم او نیز با ما بیاید . مرد ساده درون پاسخ داد که صمد خان باماها زینهار داده و همراهی نکرد . از سه هزار تن کمایش که شماره مجاهدان شهری بود تنها پنجاه تن کمایش آماده رفتن گردیدند . دیگران یا از فشار تهیدستی و بیچارگی و یا از روی دل بستگی بخاندان و فرزندان خویش و یا بامید زینهار صمد خان و قونسولگری ماندن را برگزیدند . آن دسته اندک نیز در کار خود درمانده بودند . آنان نیز توشه راه و ابزار سفر نداشتند و این بود گاهی آنان نیز دچار دودلی میشدند .

در این چند روز در همه گفتگوهای آشتی و درآمد و شد ها شادروان ثقة الاسلام با درمیان می داشت و چنانکه گفتیم بیش از همگی یا فشاری نشان می داد . امروز نیز با آن غوغا و آشفتگی که در شهر بود آسوده ننشسته بکارهایی می کوشید . خاندان ختایی که ده تن در باغ بودند یکی از ایشان بنام زین العابدین که پسر بزرگتر شادروان حاج علی و از زخمیان بود در آنجا در گذشت و به پدر و مادر و برادر خود پیوست . نه تن دیگر امروز بکوشش ثقة الاسلام رها شدند . باهمه پراکندن مجاهدان روسیان امروز

هم دلیری به بیرون آمدن نداشتند. این بود تفتة الاسلام یکی را از سوی خود فرستاد که روسیان او را بگرو نگه داشتند و سپس اربابه های خود را فرستادند تا کشتگان را که هنوز بروی زمین بودند بیرون آوردند و گرفتاران را نیز همراه آنها فرستادند. در همانروز بازمانده خانه های ایشانرا نیز تاراج نمودند.

بدینسان روز میگذشت و هر کسی می پنداشت سختی ها و آفتگی ها بیایان میرسد و از فردا آسایش و ایمنی آغاز خواهد شد. هیچکس آگاهی نداشت که روسیان سه لشکر دیگری از ایروان و تفلیس با توپخانه روانه ساخته اند و آنها باشتاب راه می پیمایند که زودتر برسند و بر سر تبریز آتش بارند و پیش ترین آنها در نزدیکی شهر می باشد. بیچاره ضیاء الدوله با آن آزاری که پیش از نیمروز از غوغایان کشیده بود پاکنار نهاده و در عالی قاپو نشسته بکار میپرداخت و حاج ناصر حضرت نماینده انجمن که نویسندگی های ایالت را نیز در گردن داشت با او نشسته و دیگران نیز هر کدام در سر کار خود بودند که یکساعت بغروب مانده ناگهان تویی سخت غرنبیده و خانه های شهر را تکان داد. ضیاء الدوله تا خواست پرسد این چیست و از کجاست یکی دیگر غرنبید و همچنان غرش و غرنبش پیایی شد. ضیاء الدوله دانست چه داستانیست. نایستاد و شغل خود را برداشته بشتاب روانه گردید. کجا رفت آن مرد غیرتمند؟ بقونسولگری روس که مگر چاره ای برای شهر کند و چون کاری از پیش نبرد از همانجا بقونسولگری انگلیس شتافته بستی نشست و خواهیم دید که در آنجا نیز چه کرد و بکجا رفت.

این غرشها از پل آجی برمیخواست. دسته پنجم ایروان با هشتصد تن سالدات و چهار دستگاہ توپ که سر کرده آنها يك كولنل دژ اگاه دژ خوبی بود بنزدیک پل رسیده با این شلیک رسیدن خود را آگاهی می داد. شلیک تا غروب پیایی بود و آن هنگام خاموش شد. حال شهر و اندازه ترس مردم بینوا از این پیش آمد بستودن نیاید. دوباره مردم بهم برآمدند و سراسیمه وار باینسو و آنسو رفتند. هر کسی دانست آن لر می روسیان از راه نیرنگ بود و این نیرو که رسیده فردا از شهر کینه خواهند جست. ضیاء الدوله گزارش امروز را بتهران چنین فرستاد:

د روز چهارم پس از اینکه از طرف ایالت اعلان آرامی داده شد و بعضی از دکانین را باز کرده بودند و عبور و مرور میشد غفلتاً یک ساعت بنروب مانده قشون تازه که وارد میشد از طرف اجی شروع بشلیک توپ نموده مردم بو حشت غربی افتاده با کار گزار فوراً رفتیم قونسولخانه روس جواب گفت چون راهپاسدود است اطلاع ندارم چه اوضاعیست از این بیان معلوم شد که قشون در شهر اقدامات خواهد کرد و ضمناً اظهار داشت که ما مجبوریم که بعضی اشخاص را دستگیر کنیم با خودتان بگیرید بریس اردو تسلیم کنید هر چه اسرار کردیم که چند روز مهلت بدهد قبول نکرد از این اقدام یقین کردیم که فردا در شهر خونریزی عظیم میشود زیرا مردمی که آنهمه کشته داده اند و از قشون صاحب منصب و سالدات کشته اند قشون که در شهر بینند برای دفاع زن و بچه حاضر جنگ می شوند و از طرفی گرفتن آن اشخاص برای بنده غیر ممکن بود بگیریم و تسلیم کنیم لاعلاج بقونسولخانه انگلیس پناهنده شدم. امروز جمعیت کثیری آمدند بایالت که ما انجمن نمیخواهیم بنده را از اطلاق کشیده ببرند که بروند بیاسمنج صمد خان را بیاورند با هزار زحمت از توی جمعیت فرار کردم از ایالت رفتند و در و بیرق انجمن را شکستند اسبابش را بردند می خواستند و کلا را بکشند فرار کردند» .

شب چهارشنبه را چه ستایم و چه نام دهم ؟. شبیکه کمتر کسی از نرس وانوده خواب آرامی کرد. شبی که هزار ها خاندان با دیده های اشگبار سرپرست خود را بسفر فرستادند و با از خود دور ساخته بنهانگاهی سپردند. این شب تبریز برای نخستین بار تلخی خواری و درماندگی را چشید. امشب تبریز دشمنان چیره را از هر سو بخود نزدیک دید و چون نگاه کرد کسی را از سرپرستان غیرتمند ندید. دیروز انجمن تاراج گردیده و نمایندگان آن هر کدام بجایی کربختمند، ضیاء الدوله بقونسولگری انگلیس رفت، مجاهدان پراکنده شدند، تنها کسانی که هنوز می ایستادند امیر حشمت و دیگران در ششکلان بودند که ایشان نیز می بایست هر چه زودتر بیرون روند تا گرفتار نشوند. ایشان دانستند که روسیان بیرنگ بکار زده اند و تبریز را آینه بیمنای درپیش است ولی چه می توانستند کردن ؟.

در آغاز شب آقایان پکالی و امیر خیزی و کسان دیگری بخانه ثقة الاسلام رفتند

تا ازو شوری خواهند. ثقة الاسلام از قونسولگری روس برمی کشت و از سخنان یش دار قونسول که پس از رسیدن لشکر ایروان بیکبار رفتار و گفتار دیگر ساخته بود دل پر از درد میداشت و این بود بهمگی پاسخ داد هرچه زودتر از شهر بیرون روند. اینان شام را اینجا خوردند و چون برخاستند از ثقة الاسلام پرسیدند پس شما چه خواهید کرد؟.. پاسخ داد! «من کار خود را بخدا می سپارم» (افوض امری الی الله).

اینان نیز بششکلان رفتند و بامیر حشمت و یاران او آگهی بردند و همگی دل برقتن نهاده به بسیج پرداختند. چون هنوز ارک را از دست نهشته بودند عزیزاده خیابانی را با چند تن فرستادند آنچه اسبهای توپخانه در آنجا بود با چند بار فشنگ برداشته بششکلان آوردند و کسانی که پیاده بودند یکی از این اسبها را گرفتند کسانی نیز بر اسبهایی که از روسیان گرفته بودند سوار شدند و همگی آماده شدند و پیش از دمیدن بامداد راه افتادند.

کسی چه داند این جوان مردان در آن هنگام چه حالی داشتند، پس از شش سال جانفشانی ها در راه آزادی کشور در نتیجه پستیها و نادانیهای دیگران اکنون بایستی شهر خود را بدست دشمن خونخوار سپارده و از زنان و فرزندان خود چشم پوشیده بدینسان بیرون روند.

اینان می بایست از رود آجی بگذرند و چون پل دست روسیان بود می بایست خود را بآب زنند و چون گذر گاه از پل چندان دور نبود و این زمان هوا روشن میشد روسیان از پل ایشان را دیده بیکبار توپها را بغرش آوردند و در آن تنگنا دو تن از ایشان نیز بآب افتاده با اسب در غلطیدند. مجاهدان خود را نباخته آنان را از آب بیرون آوردند و بی آنکه بشلیک توپ ها پاسخی دهند کار خود را انجام داده براه پرداختند. اینان را در رفتن می گزاریم تا تاریخچه سفرشان را در جای دیگری بنگاریم.

در اینجا تنها نامها را تا آنجا که ما میدانیم یاد می کنیم: امیر حشمت آقای بلوری، مشهدی محمدعلیخان، اسدآقاخان، ابراهیم آقا، حاجی خان (پسر علی میو) حاج باباخان اردبیلی، آقای امیرخیزی، آقای یکانی، فارس الملک، صولت السلطان، هاشم

خان، نصرت‌الله خان (این چهار تن خویشان امیرحشمت اند) حسن آقا ففقاوی، میرزا احمد خان معاون کلانتری بازار، علیزاده خیابانی، سید کاظم یکانی (همانروز بیاری تبریز رسیده بود) میرزا آقا مدیر ناله ملت، سلطانعلی، یوسفخان، میرزا حسین اردبیلی محرم (این چهار تن از دسته ابراهیم آقا بودند) یکتن روس ایش عزت (این دوتن از دسته حاج بابا خان بودند) بالاییک، حسین زاده، غلام آقا (خویشاوند اسد آقاخان) غلام آقا (یکی دیگر) مشهدی تقی و نامهای دیگران را ما در دست نداریم.

اما در شهر مردم با ترس و نگرانی شب را بسر داده و شاید در آخر آن بود که بخواب رفته بودند که ناگهان باواز شلیک روسیان (شلیکی که بر مجاهدان میکردند) سراسیمه بیدار شدند و چون پیدا بود بشهر نپرداخته‌اند و شلیک زود فرونشست اندکی آرام گرفتند و هر کسی گمان دیگری برد. و چون آفتاب بلند شد یکبار غرش توپها برخاست. همچون پسین دیروز گلوله‌ها بیابای رسیده و در هوا تر کیده و بهر سومیرخت. از غرب توپها خانه‌ها می‌لرزید. مردم چون بیم کشتار داشتند و این بمباردمان را آغاز آن میدانستند سخت سراسیمه شدند. اینکه گویند دلها از ترس چاک شود شاید گزافه است ولی من خود دیدم در امروز لبها از ترس چاک میشد. مردی را در کوچه دیدم بدیوار تکیه کرده و از تکان افتاده و لبهایش خشکیده و تر کیده. آوازش کردم پاسخی نتوانست. از دستش گرفته تا در خانه‌اش رسانیدم.

تا دو ساعت بد نیمروز همچنان شهر زیر آتش سنگین توپها بود. کولنل دژ آهنگ بی آنکه نقشه‌ای از شهر در دست داشته باشد و جایگاه قونسلگریها و لشکر گاه خود روسیان را بداند و بی آنکه آمدن خود را بکار کنان روسی در شهر آگاهی دهد و از آنها دستوری خواهد بیایگاه شهر را با آتش می‌گرفت و این خوشبختی شهریان بود که یاره گلوله‌ها بخانه اروپاییان رسید (اگر چه گزندى نرسانید) و یکی نیز بیرق قونسلگری آمریکا را بیانداخت و از اینرواز شهر کسی را بنزد کولنل فرستادند و باو دستور دادند آتش را برد و چنانکه مستر تورنر می‌نویسد سپس بان سر کرده دژ آهنگ گوشمال دادند این سپاه خود را از بیرون بلشکر گاه رسانیدند. در این هنگام سالدات و قزاق که در باغ شمال بودند بیرون آمده و ارک را که مجاهدان رها کرده بودند گرفته و

دسته‌های ایشان بیازارها و کوچدها پراکنده شده هر که را می‌دیدند سخت می‌کردند و اگر یکی ایستادگی مینمود سخت می‌زدند. این را من با دیده دیدم و خودم نیز آنچه در جیب و بغل داشتم از دست دادم. تا سه روز این رفتار را داشتند و مردم از اینکه از کشتار چشم پوشیده‌اند آن را باروی باز می‌پذیرفتند. گزارش امروز را ضیاء الدوله بتهران چنان نوشت:

«صبح پنجم از طرف امیر خیز صدای شلیک توپ بلند میشد بعضی از مردم تهرود کرده ایستادگی نمودند پس از یکربع فرار کردند دو ساعت بظهر مانده شلیک تمام شد این قشون تازه وارد شده از بیرون شهر رفتند باردواز طرف اردوهم چند توپ جواب گفتند تا یک ساعت بغروب مانده شهر آرام یک ساعت بغروب از طرف شمال شهر صدای شلیک مترالیوز و تفنگ و توپ باشد شروع شد معلوم شد قشون تازه وارد شهر شده اطراف را خلوت می‌کنند اکثر مردم بیرق سفید زدند اهالی انجمن فرار کرده مردم اگر اسلحه دست کسی ببینند میگیرند جمعیت کثیری رفتند پیش صد خان او را بیاورند سالدات یکساعت بغروب ارک را گرفتند بیرق زدند. پس از روز سلخ‌واول و دوم کشتار و جنگ نشد...»

ضیاء الدوله چگونگی شلیک بامداد را که بر سر امیر حشمت و بیاران او بوده درست نمی‌دانسته. در پایان آگاهی نیز نادرستی‌هایی هست ارک را روسیان پیش از ظهر گرفته بودند و جنگ نیز چهار روز بود نه سه روز.

بدینسان از روز پنجم دیماه ۱۲۹۰ (پنجم محرم ۱۳۳۰) روسیان در تبریز یکبار چیره شدند و دستگاه آزادی از آنجا برچیده گردید و چند سال تبریز بدترین حال را داشت و کارهای نسکینی رخ داد که آنها را در بخش دیگری خواهیم سرود.

در اینجا باید بگوییم روز بیست و هشتم آذر روسیان در رشت و انزلی هم بکارهایی برخاستند که آنها را نیز در بخش دیگر خواهیم نگاشت و این دلیل دیگر بر آنست که جنگ را ایشان پیش آوردند. چنین میخواستند جنبش و گرمی آذربایجان و کیلان را که جلوگیری از پیشرفت سیاست ایشان مینمود فرو نشانند و این بود در همه جا در یک روز بکار برخاستند.

این را هم باید بگوییم که روسیان تا توانستند پرده بروی پیش آمد های تبریز

کشیدند و چنین وانمودند که يك زد و خورد بسیار کوچکی بود و آنرا هم مجاهدان پیش آوردند و در همهٔ زمان جنگ روسیان با مردم بمهربانی بسیار رفتار کردند ولی مجاهدان باورونهٔ این سالداتها را که دستگیر کردند شکنجه دریغ نگفتند و بیش از کشتن اندامهای آنان را بریدند و این دروغها را بدستگیری رویترو با از راههای دیگر در همه جا پراکنده نمودند. دولت ایران که نه آگاهی درستی از پیش آمد داشت و نه میخواست در برابر روسیان مردانگی از خود نشان دهد بیاسخ این دروغها بر نخاست. تنها کاری که رخ داد این بود که چون ضیاء الدوله در يك تلگراف خود گفته : «عجالتاً آنچه را پورت رسید پانصد نفر بچه و مرد از اهالی بیچاره کشتند» دولت ایران آن را بلندن آگاهی داده و از بلندن درستی و نا درستی آن را از سفیر خود از تهران پرسیده اند و او از قونسول خودشان در تبریز پرسیده و این قونسول که یکبار هوای روسیان را داشته پاسخ داده کشتار زن و بچه پاکدروغ است و از مردم بیگناه بیش از یکتن که در کرمان کرم جنگ او را زدند کس دیگری گزند ندیده و داستان خدانی را بدینسان وانمود که خود آن خاندان پناه بروسیان برده و از ایشان نگهداری خواسته اند و اینست روسیان آنان را بلشکر گاه خود برده اند و در همان هنگام که این کار را انجام می دادند فداییان يك سر کرده را با تیرزده و کشته اند و چون این گفته سر تا پادروغ بلندن رسیده آن را در روزنامه چاپ کرده اند و تیمس کفتاری نوشته بعنوان اینکه ایرانیان داستانهای دروغ و گزافه آمیز پراکنده کرده مایه بدنامی دولت دوست ایشان میگردند نکوهشها کرده و بدینسان زبان دولت ایران کند شده. سپس نیز هم دولت ایران و هم سفارت روس از ضیاء الدوله از رهگذر آن تلگراف بازخواست کرده و بیچاره را در فشار گزارده اند و یکی از جهت های بیچاره شاهزاده را بخود کشی واداشته همین بوده.

این نمونه ایست که چگونه پرده بروی این سرگذشت تبریز کشیده اند و چنانکه گفتیم جز از پرفسور براون که دفتری در این باره چاپ کرده و اندکی از راستیها را باز نموده چیزی در این باره نوشته نشده و اینست خود ایرانیان نیز از آن آگاهی درست نداشته اند. اینست تا ما توانستیم آن را بازتر نوشتیم و بهر گامی که برداشتیم

سخت پاییدیم که داستان را بزرگتر و پرشور تر از آنچه بوده نشان ندهیم بلکه باید گفت چون بسیاری از کارها و سرگذشتها را چون آکبلی روشنی از آن در دست نداشتیم یکبار کنار گذاشتیم و از اینجا داستان کوچکتر از آنچه بوده نموده شده است.

این تلگراف ضیاءالدوله را مادر اینجا نیاوردیم. زیرا اگر چه کشتارزن و مرد و بچه با دست روسیان دروغ نبوده و ما نیز آن را یاد کردیم لیکن کشتار یا قصد تن در یکروز یا در یکجا بیگمان دروغ است. راستی بهمان اندازه است که ما نگاشتیم. ضیاءالدوله چنانکه خود او میگوید از خانه بیرون نمی آمده و آنچه از زبانها می شنیده یا با تلفون می پرسیده بهتر آن آکبلی میداده. هر چه هست اگر این گزاره يك بدی دارد آن دروغهای قونسول انگلیس ده بدی خواهد داشت. بینید پیش آمد دلگداز خاندان ختایی را که هنوز هزاران مرد وزن گواها راستی آن می باشند و هنوز کسانی از آنانکه دستگیر کرده بباغ شمال بردند زنده هستند و من سرگذشت را از زبان خود ایشان شنیده بودم که کوتاه کرده و در اینجا آوردم چنین سرگذشت آشکاری را بدانسان پاک وارونه گردانیده است.

این شگفت تر که چون کتابچه پرفسور براون چاپ یافت و در آن اندکی از راستی ها باز نموده شده و دولت انگلیس آن را عنوان ساخته دوباره پرسشهایی از مستر شیلی قونسول تبریز که این هنگام در استانبول میزیسته کرده این بار نیز مستر شیلی بیکرشته دروغ های بی سر انجامی پرداخته است.

درباره شکنجه کردن و بریدن اندامهای سالدات که بارها از آن گفتگو کرده اند و چنانکه مستر تورنر مینویسد پیکره هایی نیز برای نشان دادن آن در تبریز در دست روسیان بوده چنانکه گفتیم در خور باور کردن نیست. گویا در قانون روسی برای چنان کاری کیفر بسیار سختی نهاده بوده سرکردگان روسی برای آنکه دستاویز پیدا کرده و کیفر های بس سختی به تبریزیان بدهند آنرا درست کرده اند و گرنه ماهر گز سراغ نداریم که سالداتی یا قزاقی زنده بدست افتاده و او را کشته باشند. هر چه کشته اند در جنگ کشته اند. مستر تورنر کمان برده شاید با کشته آنها آن رفتار را کرده باشند.

ما سخنی در برابر این نداریم. زیرا در شهریکه آنهمه ستم از روسیان دیده بودند، هنگامیکه کشته های سالدات و قزاق اینسو و آنسو پراکنده بوده کسی چه داند مردم بیکاره چه رفتاری با آنها کرده اند. هرچه هست باندازه ای که روسیان مدعی بودند نبوده و آنچه بیگمان دانسته شد و روسیان آنرا دنبال کردند تنها بریدن سر يك سالدات کشته ای بود که حاجی نقی جواهری کرده بود و روسیان نیز او را بدار آویختند.

پایان بخش یکم

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



شادروان ثقة الاسلام

ای نیکمرد که مایه رو سفیدی و سرفرازی ایرانیان کردیدی ! ایرانیان هیچگاه ترا فراموش نخواهند کرد و نامت همواره آرایه تاریخ ایران خواهد بود *

آنچه دردِ بیاچه این بخش می‌بایست گفت در بخش‌های دیگر گفته‌ایم، در اینجا تنها باین بسنده می‌کنیم که کلمه آقا که بر سر نامها بکار می‌رود چندان معنایی ندارد و در تاریخ نوشتن نباید آنرا بکار برد. ولی چون ما در این تاریخ گفتگو از کسانی می‌داریم که بسیاری از آنان زنده‌اند و دیگران نیز تازه در گذشته‌اند از اینرو آن را بر سر نامها می‌آوریم. لیکن در این بخش این کار را تنها در باره زندگان خواهیم کرد و امیدواریم کم‌کم این کلمه پوچ نیز از میان برود.

همچنین در باره لقب‌ها اگرچه امروزه اینان از میان رفته ولی ما چون گفتگو از سی سال پیش می‌داریم و ناگزیریم از حال آن زمان پیروی نماییم می‌بایست لقب‌ها را بنگاریم. چیزیکه هست چون این کلمه‌های پوچ از نخست بیجا بوده و در تاریخها نیز هرچه کمتر پدیدار شود بهتر خواهد بود اینست در این باره هم آن خواهیم کرد که کسانی که هنوز زنده‌اند و امروز بنامهای خود شناخته میشوند از لقب‌های اینان بیک بار چشم پوشیم و در همه جا نامهای خودشان را نگاریم. ولی دیگران را بالقب آوریم. این شیوه ایست که باندیشه گزارده‌ایم. مگر در جاها جهت دیگری پیش آید و نتوانیم این شیوه خود را بکار ببریم.

تهران آذر ماه ۱۳۱۷

احمد کسروی

از روز پنجم دیماه

در بخش اول تا داستان یادداشت روسیان و لشکر کشی ایشان بایران پیش آمده گفتیم در تهران دولت درخواست های روس را پذیرفت و مجلس را بست و در تبریز جنگ میانه سپاه روس و مجاهدان در گرفت ، و داستان جنگ را آوردیم . می بایست در اینجا به پیش آمد های کیلان پردازیم . زیرا در آن هنگام که در تبریز جنگ پیش میرفت در رشت و اتزلی هم يك رشته کار های دلخراشی رخ میداد و کیلانیان از کزند دشمن بی بهره نمی بودند . لیکن چون پیش آمد های تبریز را تا پایان نرسانیده ایم و می توان گفت چشم خوانندگان براه است که دنباله آن داستانهای خونین را بخوانند ، از اینرو در اینجا نخست از تبریز و روزهای تیره آن سخن می رانیم تا سپس به داستان کیلان پردازیم و پس از آن بتهران باز گردیم .

در بخش پیش تا آنجا رسیدیم که چون روسیان خود را در دست مجاهدان زبون دیدند میلر کونسول کار آزموده روس از در آشتی خواهی در آمد و مجاهدان و سردستانگان آزادی چون از تهران پشت گرمی نمی داشتند و از آنسوی کشتار زنان و بچهگان بیگناه که روسیان میکردند مردم را برایشان شورانیده بود و نفقه الاسلام پسا فشاری در دست برداشتن از جنگ مینمود آنان نیز بآرامش و آشتی گراییدند ، و پس از آنکه روسیان را از همه جا پس رانده و باغ شمال را که لشگر گاه ایشان بود گرد فرو گرفته بودند و بسیاری داوطلبانه تا کنار دیوار باغ پیش رفته از آنجا بادرون باغ می جنگیدند تا کزیر شدند دشمن زبون را بحال خود گزارند و از روز دوشنبه سوم دیماه (که سوم محرم ۱۳۳۰ نیز بود) جنگ را رها کردند ، ولی آنروز را همچنان درسنگر می ایستادند .

و چون ضیاء الدوله و ثقیة الاسلام و دیگر پیشروان که بمیانجیگری کوسول‌های انگلیس و فرانسه با میلر گفتگوی آشتی و آرامش میکردند چنین نهادند که مجاهدان تفنگ و تفنگ از خود دور کرده هر کسی بکار خویش پردازد، و هر گاه برخی این نخواهند از شهر بیرون روند. میلر زبان میداد که روسیان گذشته را فراموش کنند و بر کسانی که از مجاهدان در شهر مانده بکارهای خود می‌پردازند آزاری نرسانند. نیز روسیان هیچگاه از باغ شمال بیرون نیایند و بشهر کاری نداشته باشند، و برای ایمنی شهر پانصد تن یاسبان با رخت و نشان دولتی گمارده شود که جز از ایشان هیچ کس در شهر با تفنگ و ابزار جنگ نباشد. بدینسان از دوسو سخن نهادند و میلر بگردن گرفت که اگر صمد خان از نبودن مجاهدان دلیر شده بشهر تازد روسیان جلو گیرند، و خود او همانروز از میان سنگرهای مجاهدان گذشته به باغ شمال رفت و با فرمانده روسی گفتگو کرد و باز کشته پیام خرسندی از آنجا آورد. نیز همانروز خاندان ختایی از باغ آزاد شدند.

در سایه این زینهار و پیمان روز سه‌شنبه چهارم دیماه مجاهدان از کرد باغ شمال برخاسته پراکنده شدند و هر کسی باندیشه کار خود پرداخت که از شهر برون رود و یا بازماند. اگرچه سخن روسیان در خور دل گرمی نمی‌بود و بیم کردند و آزار بسیار می‌رفت لیکن از آنجا که بیشتر مجاهدان مردان کم چیز و خانه داری می‌بودند و کمتر یکی را توانایی بیرون رفتن می‌بود، بویژه در آن هنگام سخت زمستان، بیچارگان دل از فرزندان و خانه خود کردند نتوانستند و با همه بیم کردند که می‌رفت بازماندن در شهر را برگزیدند، و تنها یکدسته اندکی از امیر حشمت و بلوری و دیگران دل بر رفتن نهادند و در ششکلان گرد آمدند که بسیج راه کنند.

پنداشته میشد آشوب فرو نشست و گزند در گذشت. ضیاء الدوله بعالی قاپو آمده در پشت میز فرمانروایی نشست و آگهی در شهر برای باز کردن بازارها پراکنده کردید، نیز نمایندگان انجمن در آنجا برای گفتگو گرد آمدند، ولی افسوس که گرفتاری پایان نرسیده و روزهای تیره تبریز تازه آغاز میشد و در همان هنگام یک شورش نسکینی در کار پدید آمدن می‌بود.

روسیان که مجاهدان را پراکنده و بال و پایر مشروطه را کنده بودند در آن اندازه نایستاده با دست کارکنان خود در شهر دشمنان آزادی را که بس فراوان می بودند میسورانیدند و از این کار دو چیز را میخواستند: یکی آنکه بنیاد مشروطه را از آذربایجان براندازند و بار دیگر در آنجا دستگاه کهن خودکامگی را برپاسازند، دیگری اینکه صمد خان را بشهر بیاورند ورشته کارها را در دست او گزارند و آن ییمانی که نهاده بودند جز از راه نیرنگ نبوده.

این زمان آذربایجان را از آن خود دانسته ولی از ترس خرده گیری نوده انگلیس (نه دولت آن) و دیگر همچشمان اروپایی نمیتوانستند خودشان یکسره رشته کارها بدست گیرند، و میخواستند کسی از ایرانیان بنام ایران رشته کارها را در دست گیرد و خود آزار سیاست آنان باشد که هر چه خواهند انجام دهد، و این کس را که صمد خان میبود پیدا کرده و از چند ماه باز در باسمنج نگاه داشته بودند و کنون میبایست مردم او را بشهر بیاورند تا رویه کارها در دست باشد و کسی خرده نتواند گرفت. چنانکه گفته ایم دسته هایی از خیابان بیاسمنج شتافتند و آمدن صمد خان را بشهر خواستار شده بودند. ولی آن اندازه بس نبود و میبایست کسان بنامتری بکار برخیزند و او را بشهر آورند.

چنانکه گفته ایم مردم سرخاب و دوچی و قراملک و هواخواهان محمد علی میرزا و بستگان مجتهد و امام جمعه و بیشتر ملایان و روضه خوانان و انبوهی از خشکه دینداران همگی بدخواهان مشروطه بشمار می رفتند و اینان که خود توده نیرومندی می بودند از دیروز جوش و جنبش از خود مینمودند و یکدسته از آنان در مسجد صادقیه گرد آمده سخنای می راندند و بیگمان پیوستگیهایی میانه ایشان با کونسولخانه روس می بوده. این روز را اینان دسته بس انبوهی پدید آورده و بیشتر ملایان شهر را با یکتن از مجتهدان بنام که تا چندی پیش هوا داری از مشروطه مینمود و کنون روبسوی دیگر میداشت بجلو انداخته بدستاورز آنکه بیاسمنج روند و صمد خان را بشهر آورند با غوغا و خروش بسیاری راه افتادند، و چنانکه نوشته ایم انجمن ایالتی را که در آن هنگام یگانه پناهگاهی برای آذربایجان بشمار می رفت تاراج کرده و نمایندگان را از هم

پرا کنندند و بیرق سه رنگ نشان آزادی ایران را از هم دریدند و بدینسان بنیاد مشروطه را از آذربایجان بر انداختند. این نخستین سیاهکاری در تاریخ آذربایجان بود و افسوس که ننگین کاریهای دیگری را در پی خود می داشت.

بدینسان یکروز آشفته و تیره می گذشت و کسی از یس پرده آگاهی نداشته نمیدانست چه سختیهای دیگری در پیش است. آری کسی نمی دانست سه لشکر از ایروان و تفلیس با آهنگ تبریز راه بر گرفته و شتابان می آیند و لشکر ایروان که هشتصد تن سالدات و چهار توپ شهر کوپ بزرگ را با خود میدارد بایک کولنل دژ آهنگ تا چند فرسنگی شهر رسیده است.

یک ساعت پیش از فرو رفتن آفتاب بود و هوای زمستان سختی خود را نموده برف همچون تکه های پنبه از آسمان فرو میریخت که ناگهان این لشکر بکنار پل آجی رسید و بیکار روی توپها را بشهر بر گردانیده بشلیک برداخت. از نخستین آتش تو گفتمی لرزه بر شهر افتاد و چنان غرنبی برخاست که سراسر شهر را فرا گرفت. ضیاء الدوله که از آغاز روز آنهمه آسیب دیده و با اینهمه برسر کار خود داری نشان میداد و در ایالت بکار می برداخت همینکه این آواز را شنید شدل خود را برداشته بکونسولگری روس شتافت که چگونگی را بداند و برای شهر چاره ای بیندیشد و چون از میلر یاسخ های درشتی شنید و آینده شهر را تاریک دید از آنجا به کونسولگری انگلیس پناهنده گردید و خواهیم دید که جز مرده اش از آنجا به بیرون نیامد.

توپها بیایمی می غرید و مردم امیر خیز و چوست دوزان که برسر راه آجی افتاده اند خانه های خود را رها کرده و در آن هنگام سخت از دست بچه های خود گرفته بجا. های دیگر میگریختند. از این سو سالدات های باغ شمال که تا ایندم در باغ خزیده و از ترس جان یارای بیرون آمدن نمی داشتند همینکه غرش توپها را شنیده و از رسیدن لشکر نوینی یاریشان آگاه شدند از باغ بیرون ریخته بار دیگر در مارالان و آن پیرامونها بکشتار مردم بیگناه برداختند. چنین می گویند: در همان گیرودار دسته انبوهی را بخاک و خون کشیده کینه های را که از دست مجاهدان داشتند از این

بینوایان بازجستند. چون بیست و اند سال از آزمان گذشته و راه باز جستن بسته شده من کوتاه می آورم و جز چیزهایی را که بیگمانست نمی نگارم. کسیکه آنروزها در تبریز نبوده از گفتن چه خواهد دانست حال مردم چگونه بوده.

شلیک تا یکساعت پیش میرفت و هنگام شام برید. شب چهارشنبه نخست شبی بود که تبریز، آن شهر ازادیستان، خود را بیچاره می یافت. مردم در بیم سختی می بودند و هر کسی گمان میکرد فردا روسیان با کشتار بشهر خواهند درآمد، و شاید یک نیم ایشان از ترس بخواب نرفتند. این شب بسیاری از خاندانها سرپرست خود را سفر می فرستادند و یابنهانگاه میسپاردند. این شب امیرحشمت و بارانش از شهر بیرون رفتند و ما چون داستان ایشان را اندکی نگاشته ایم و بازمانده را جدا گانه دنبال خواهیم کرد در اینجا گزارده می گذریم.

فردا چهارشنبه پنجم دیماه مردم هراسان برخاستند، و چون اندکی از روز گذشت بار دیگر توپخانه پل آجی بشلیک پرداخت. تبریزبان که در آن چند سال بارها شهر را زیر گلوله باران دیده بودند توپهایی باین نیرومندی و آتشی باین سنگینی ندیده بودند. توپخانه باغ شمال نیز بگرافتاده پاسخ توپهای پل آجی را میداد و گلوله ها پیاپی از روی شهر میگذشت و بسیاری از آنها در هوا ترکیده فرومیرخت و یا بخانه ها و دیوارها برخورد کرده گزند میرسانید. آسیب و ویرانی چندان نمیبود که ترس مردم و سراسیمگی ایشان. کسی نمیدانست چه پیش خواهد آمد، هراس همه را فرا گرفته بود، تا دو ساعت به نیمروز شهر در زیر آتش دو توپخانه می بود. کولنل دژخوی ایروان نقشه شهر را در دست نمیداشت و آمدن خود را بکونسول و فرمانده باغ شمال آگاهی نفرستاده و از اینان دستور نخواسته بود و بسیاری از گلوله های او از روی خانه های اروپاییان و قونسولخانه ها میگذشت و یکی از آنها بیرق قونسولگری امریکارا انداخت. از این رو میلر کسی را فرستاده کولنل را نکوهش کرده دستور داد شلیک ببرد و لشکر از راه بیرون شهر روانه باغ شمال گردد. مستر تورنر مینویسد: سپس کولنل را گوشمالی دادند. میلر با بدی هایی که کرده این نیکی را از او فراموش نباید کرد.